

# شرق روزنامه

یاد استاد

به پاسداشت پروفسور ناظرزاده کرمانی

به افتخار آموختن دانش ش کف بزینم

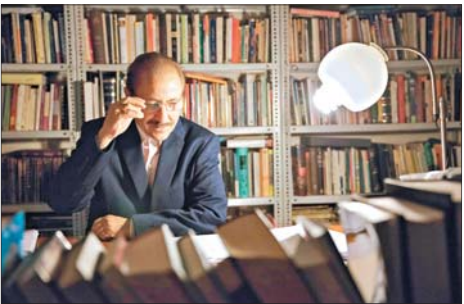


ایشا صدر اشکوری

در زمانه‌ای زیست می‌کنیم که به سبب وجود رسانه‌های اجتماعی نو، تعدد و کثرت در انتشار اخبار و خوانشی آن، آدم‌هایی یک شبیه به اوج شهرت می‌رسند و نامشان را به هر بهانه‌ای می‌شنویم اما هنرشنای با آثارشان را کمتر در جایی دیده‌ایم و در حافظه‌مان ثبت شده است، حتی گاه برای یافتن آثارشان نیازمند تحقیق و تفحص فراوان هستیم تا بتوانیم در میان عکس‌های تزئینی اثری، کلامی، یادداشت و ردیابی تأثیرگذار از آنها بیاییم. بی‌شک خوب یا بد آنها بر عام مردمان هم‌عصرمان تأثیری می‌گذارند. اما اگر بخواهم با بضاعت امروز ما هنر، انسان‌هایی را نام ببرم که هنر، آثار و تفکرشان پیش‌تر از نامشان بر جهان‌بینی و دانش هنری این سرزمین تأثیرگذار بوده است، شاید به شمار انگشتان یک دست نیز نرسند، و این تنها حاصل تجربه زیست سال‌ها ممارست، سخت‌کوشی، اعتقاد و اندیشه آنها است که نسل‌های بعد از آن غافل مانده‌اند. انسان‌هایی که اندیشه‌هایشان نه‌تنها در ذهن من که در میان ذهن و روح هزاران ایرانی و گاه غیرایرانی ریشه دوانده است و محصولش آثاری است نو، هنری ماندگار و کتاب‌هایی برای نسلهای آینده. همچون درختانی که در کویر اطلاعات و دانش، بیش از چهار دهه بر زمین وطنشان استوار مانده‌اند، از میان هزاران طوفان، ازدحام ناامن روزگار، بر هیچ گردن نهاده‌اند، جانشان را دوانده‌اند به جان من‌هایی «کوچک و نوپا»، «خام و تشنه» و جهانی به چشمانمان هم‌زمان باز کرده‌اند که بسیاری‌مان سال‌ها را شماره کردیم تا درکش کنیم، تا بفهمیم چه شنیده‌ایم، تا چطور باید با آن زیست کنیم، چطور باید پله‌ها را بالا برویم و بزرگ شویم.

برای من و برای سرزمین کوچک –شبه‌جزیره‌ی- تاتار ایران، برای تک‌تک ما که روزی به دانشگاه‌های تاتاری با گذاشته‌ایم، یا بر حسب اتفاق روزی از خیابان پارت گذر کرده‌ایم، همپای کوچ‌های منتهی به دانشگاه تهران شده‌ایم و از خیابان تمام انقلاب و چهارراهِ شهرک کوچک تاتار گذشته‌ایم و نمی‌دانستیم تاتار مصر چیست؟ در ادبیات نمایشی ایرلند چه می‌گذرد؟ تاتار پیشتاز؟ تاتار تجربه‌گر؟ تاتار عبث‌گر؟!<sup>\*</sup> چطور ممکن است جهان تاتاری معاصر را از آن خود کند، حتی مایی که در تجربه‌ی خلق آثارمان به رسانه‌های جدید پناه آورده‌ایم، همه را مدیون روزگاری هستیم که «او» نشسته است، پژوهش کرده است، ترجمه کرده است، نوشته است، ما مدیونیم به دست‌هایی که یک عمر را صرف نوشتن مقاله‌ها، ترجمه‌ها، تالیف‌ها و تدریس آنها کرده است تا از جهان عقب نمانیم، از جهان هنری که هر روز متولد می‌شود، دنیایی ناشناخته از نمایش‌نامه‌نویسان، مؤلفان هنر و پیشاتازان هنرهای نمایشی.

امروز یک دهه از آن لحظه‌های ناب شاگردی من در دانشگاه هنر و معماران شاگردی نزد استاد ناظرزاده می‌گذرد، یک دهه‌ای که بیشترش را در سرزمین مادری نبوده‌ام، استادانی با جهان‌بینی‌های متفاوت دیده‌ام، شاگردی کرده‌ام، خوانده‌ام و نوشته‌ام اما هنوز –



انسانی– را نیافته‌ام همچون «او» که زیستش را چنین با شاگردانش تقسیم کند –انسایتیش – را، برای من و به گمانم برای تمامی خانواده تاتار دانشگاهی، پروفسور فرهاد ناظرزاده‌کرمانی بیش از همه «انسان بودن» را بر صحنه ثبت کرده است. رکنی از هنر که اگر فراموش کنیم یا به‌عمد گاهی به عقب برانیمش، عاقبت ت‌ر‌ا‌یش‌ کریان همان را خواهد گرفت، که چه بسا گرفته است.

ما خانواده کوچکی هستیم با آرزوهای بزرگ، ما همان خانواده‌ای هستیم که شب‌ها با رویای نقش‌ها، نوشته‌ها و صحنه‌هایمان به خواب می‌رویم و صبح‌ها از دیوار سالن‌های تاترمان لوله‌های آب چکه می‌کند. ما گاهی یادمان می‌رود که در این خانواده کوچک جز خودمان کسی را نداریم، خودمان با خودمان خلق می‌کنیم، خودمان خودمان را نقد می‌کنیم و بیرون از این شبه‌جزیره‌ی سحرانگیز، مخاطبین را به‌صف می‌کنیم برای دیدن اجراهایمان. پس بیاییم به هم و به این خانواده وفادار بمانیم. بیاییم در این حیات کوچکِ تنهائی‌مان کنار هم بایستیم.

برای من نگوداشت از انسانی که فرزندانش – کتاب‌هایش– را بی‌مجاز دوباره در صحافی‌ها افست می‌کنند، مخلوقاتِ نمایشی‌اش هنوز بر روی میز منتظرند تا بر صحنه نمایان شوند و جهان را زیست کنند، کلمات و مقالات پیشرویش را نیاموخته‌ایم تا حداقل در زمینه ساختارهای نمایشی بازگشت به عقب نکنیم. کرشمان تنها تعارفی است و محروم کردن نسلی از شنیدن و دیدن آن دانشی که از آن ماست و نه وارداتی. برای من نگوداشت از پروفسور فرهاد ناظرزاده کرمانی زمانی است که نمایش‌نامه‌هایشان را به صحنه ببریم و به احترام یک عمر ایستادی پدربان –پدر تاتار دانشگاهی ایران– بایستیم و به افتخار آموختن دانش‌ش کف بزینم.

بی‌نوشت‌ها:

۱– کتاب «پیش‌درآمدی بر شناخت هنرهای نمایشی در مصر» ۱۳۶۵ انتشارات جهاد دانشگاهی
۲– کتاب «پیدایش ادبیات نمایشی نو در ایرلند» ۱۳۷۱ انتشارات برگ
۳– کتاب «تاتار پیشتاز، تجربه‌گر و عبث‌گر» ۱۳۶۵ انتشارات جهاد دانشگاهی

جان کلام

دربزرگداشت

دکتر فرهاد ناظرزاده کرمانی

افتخار جهانیان است



فرهاد مهندس‌پور

این یادداشت در بزرگداشت مردی‌ست که زیستش در روزگار او، افتخار همه ما ایرانیان است حتا اگر همه ما او را به یکسان درنیافته باشیم. یکی از ویژگی‌های بارز انسان‌هایی که فخر آدمیت‌اند شاید این باشد که چند ساحت و چند وجهی‌اند. ازاین‌رو می‌خواهم بر این یاقشاری کتم که ما، هم‌روزگاران این تنی درستکار، از سر راستی و ناب بودنش، با چندین و چند فرهاد ناظرزاده‌کرمانی روبه‌رو بوده‌ایم. در روزگار خشکی و خشونت سربرآورده از درون نهادهایی که مدعی خیر و نیکی‌اند، این تنِ نستوه، حلقه گرایش به خوبی و درستی و نیک‌بینی و راست‌اندیشی و جست‌وجوی دانش و پیگیری تازگی و نوآوری بوده است. در دهه شصت، زمانی من و هم‌دوره‌هایم هنوز دانشجوی کارشناسی در دانشکده هنرهای زیبا بودیم و روزگار نه به سختی امروز، بلکه دشوارتر، از خود می‌راندمان و با نگاه بدبینی و تحقیر در ما می‌شوکید، دکتر فرهاد ناظرزاده‌کرمانی به ما می‌آموخت که چگونه به دیگران احترام بگذاریم و چگونه بیاموزیم که عزت ما در بزرگی دیگران نهفته است و به‌این شیوه به ما می‌آموخت تا بد نباشیم، حتا با بدخواهان روزگاران. بعدها که دست مرا گرفت تا کارگردان باشم و بعدتر معلمی که از دستبازی او این شوق را می‌آموختم، مرا آموخت که: هی، فرهاد یادت باشد دانشجویا ولی نعمت ما هستند. شگفتا، زنگ صدایش همچنان در من نواخته می‌شود.

دانش را می‌توان آموخت، تئوری‌ها را می‌توان آموخت، الهیات و فلسفه‌ها را می‌توان فراگرفت، فورمول‌ها و تعاریف و تاریخچه‌ها را می‌توان آموخت، می‌توان به انباتی از اطلاعات تبدیل شد، شرافت را اما باید زیست. نه از نگرهای اخلاقی، که از منظر حرف‌های تاتار می‌گویم که تاتار، شرافت ماست؛ شرافتی که بایدش زیست. این را دانشکده‌ها یا کتاب‌ها یاد نمی‌دهند. خاستگاه این فضیلت اجتماعی که تاتارش می‌نامیم به روشنی از درون زیست ما سر بر می‌آورد. فرهاد ناظرزاده‌کرمانی به ما می‌آموخت که چگونه هم در کنار دیگران باشیم و هم از آنان متمایز شویم. زیرا تاتار ما را بر آن می‌دارد تا از تن خودمان، از حصار ساخته شده زبان و تربیت و فرهنگ بیرون بیاییم تا زبان و تربیت و فرهنگ به دام انحطاط نیفتند و آنچنان تایید نشوند که دیگر مورد پرسش قرار نگیرند و نقد نشوند و ارزیابی نگردند. و از همین‌گذار بود که فرهاد ناظرزاده‌کرمانی می‌آموختمان که ما، خود نیز بخشی از همین جمعیت زبان و تربیت و فرهنگیم که باید از در مخالفت باخود درآئیم، اپوزیسیون خودمان باشیم و با بورش به داشته‌هایمان، با نقد کردارهای خودمان، خودمان را در تاتار تازه و زنده کنیم. یادمان می‌داد که خودمان، نخستین منتقد خودمان باشیم، هم در زندگی و هم در تاتار و به این ترتیب، تاتار را به زندگی می‌پیوست و هشیار می‌شدیم که چگونه چیزها و چیزها و چیزها، از دانش و کردار و کتاب و تامل و احساس گرفته تا هرچه که ما در درمی‌نوردد، در ما باید به التفات به خود، در حال تغییرمان بدل شود. ما در خودی فرهاد ناظرزاده‌کرمانی داشتیم می‌آموختیم که چه هستیم و چه می‌توانیم بکنیم و چرا باید با خودمان روراست باشیم تا بتوانیم با دیگران در تاتار، زندگی کنیم.

ادامه در صفحه ۱۱



عکس: روفاه رستنی، شرق

و در رشته ادبیات و جامعه‌شناسی (علوم اجتماعی و انسانی) پذیرفته شدم. این پذیرفته‌شدن در آن کنکور بسیار راقبتی و سخت، به دلیل این موضوع بود که من سه معلم خصوصی عالی‌مقام داشتم که یکی‌شان همکار پدرم بود و آقای دکتر هادی عالم‌زاده استاد زبان فارسی‌ام، دانشجویش بود، پدر دکتر حسین الهی‌قمشه‌ای استاد انگلیسی‌ام، آیت‌الله قمشه‌ای هم همکار پدر بود. آیت‌الله مطهری، همکار پدرم، چند جلسه، از سر لطفی که به پدرم داشت، به من عربی یاد داد. خداوند عمر دکتر هادی عالم‌زاده و دکتر الهی‌قمشه‌ای را به کوه‌های بیابان پیوند بزند! در دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران، «ادبیات فارسی و علوم اجتماعی» خواندم و سال بعد در کنکور دانشکده هنرهای دراماتیک تهران که آقای دکتر «مهدی فروغ» رئیس آن بود، در رشته ادبیات نمایشی تحصیل کردم. وقتی دروس تخصصی آن دانشکده‌ای که عشق و امیدم بود – دانشکده هنرهای دراماتیک – را تمام کردم، دیگر ادامه نذادم، چون درس‌های عمومی‌اش را در دانشگاه تهران می‌خواندم. و اصلا تخصصم بود. در هر دو دانشکده نزد استادانی چون دکتر خلیل خطیب رهبر، علامه «عبدالحسین زرین‌کوب»، دکتر باستانی‌پارزی،… دکتر مهدی فروغ، شاگردی کردم. دو سال، هفته‌ای ۳۶ ساعت سر کلاس حاضر می‌شدم. علاوه بر آن، کلاس زبان انگلیسی و عربی هم می‌رفتم. نوجوانی من به این ترتیب گذشت. در کلاس‌های درس و گوش‌دادن به استادان دانا و باشخصیت.

❧ **پس چه زمان برای ادامه تحصیل به خارج از ایران رفتید؟**

پس از دریافت درجه کارشناسی، اول به خدمت وظیفه رفتم، ستوان دوم ژاندارمری شدم! تجربه بسیار جالبی بود. به همه دانشجویان تاتار توصیه می‌کنم، از دوران خدمت وظیفه برای کسب تجربه در شناخت خود و انسان‌های دیگر، استفاده کنند. به نظر من برای دو رشته تحصیلی، هر رویدادی، درسی و تجربه‌ای است. یکی تاتار و دومی حقوق. پس از ترخیص از خدمت نظام به فرانسه رفتم. در مرکز مطالعات عالی «آتر آتود» دانشجوی تاتار شدم. می‌خواستم در زمینه هنر دوران قاجار پایان‌نامه بنویسم. اما پس از یک سال، از تحصیل در فرانسه منصرف شدم، به آمریکا رفتم. برادر بزرگم آن‌جا داشجو بود و من می‌خواستم به آنجا بروم. در آن‌جا ابتدا، در دانشگاه سانتاکلارا – کالیفرنیا – در رشته تاریخ ثبت‌نام کردم. پس از مدتی، به فکر افتادم اقتصاد و مدیریت بخوانم. این با خواست خانواده‌ام نیز همخوانی داشت. دو سال طول کشید تا دوره فوق‌لیسانس اقتصاد و مدیریت (ام.بی.ای) را گذراندم و فوق‌لیسانس گرفتم. اما با چه خون و دلی. به قول «این قصه را الم باید که از قلم هیچ نیاید!» وقتی داشش آموخته «ام.بی.ای» شدم، غصه‌ام گرفت چون با آنچه آموخته بودم و رشته تحصیلی‌ام بود، به کلی بیگانه بودم. خوب، آن دو سال را به حساب عمر تلف‌شده گذاشتم. به هنر نمایش بازگشتم، چون فوق‌لیسانسم با آن رشته نامرتب‌ت بود، مجبور شدم یک سال و نیم درس‌های پیش‌نیاز هنرهای ارتباطی– نمایشی را بگذرانم. اما دوباره سر حال آمدم و برایم مهم نبود که دو سال عمرم بدون هدف گذشت، چون گمشده‌ام را پیدا کرده بودم. باری، از یکی از دانشگاه اوهایو، پس از چهار پنج سال تمام وقت، درجه دکتری «Ph. d» گرفتم؛ در پردیس «هنرهای کلامی» (= Speech Arts)، دانشکده رادیو، تلویزیون، سینما، تاتار (Faculty of R.T.C.T) =) با تخصص نمایش‌نامه‌نویسی با ادبیات نمایشی.

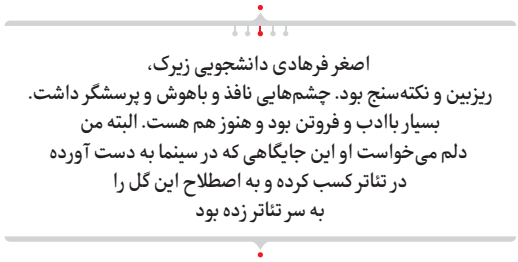
❧ **چطور پایتان به دانشگاه‌های ایران باز شد و رشته‌های تاتار را بنیان گذاشتید؟**

از سال ۱۳۶۲ بود که به این فکر رسیدم که در ایران باید تاتاری وجود داشته باشد که در وهله دوم، من نمایش‌نامه‌نویس آن تاتار بشوم. این‌جا بر سر دوراهی بودم؛ در ایران به‌مانند ما به آمریکا رفتن، دست آخر هم تصمیم گرفتم تا آن‌جا که مقدور و مطلوب است. در دانشگاهی‌کردن تاتار در ایران بکوشم. فکر کردم «نهادهی» (Institutionalized) کردن تاتار در ایران، فقط از رهگذر دانشگاهی‌کردن آن مقدور و مطلوب است، چرا که دانشگاه زیربنای فرهنگ جامعه است و دانشگاهی‌شدن تاتار، علاوه بر ژرف و گسترده‌شدن، فرهیخته‌شدن آن نیز هست. عزم را جزم کردم و شرایط امکان «هم مساعد بود. من شماری دوره‌های آموزشی تأسیس و راه‌اندازی و مدیریت کرده‌ام، به تأسیس دانشگاه و دانشگاه هنر، روی آورده‌ام. حدود ۶۰ نفر تحقیقی انتشار داده‌ام و ۲۰ کتاب درسی هم تألیف نموده‌ام. یادآوری کنم، یک‌بار هم که سال ۱۳۵۷ بود به ایران آمدم، در بخش فوق‌لیسانس دانشکده صدا و سیما مدرس شدم. و بعد به دانشگاه فارابی منتقل شدم. در دوران دولت موقت آقای مهندس بازرگان رئیس موقت دانشگاه فارابی شدم، وقتی ۳۶ ساله بودم. واقعا برای این شغل سن کمی بود. پی‌آمد انقلاب فرهنگی تعطیلی دانشگاه بود، یک روز که سر کار رفتم، در ورودی دانشگاه قفل بود. سرایدار گفت دانشگاه تا اطلاع ثانوی تعطیل است. من هم استاد قراردادی بودم و در وزارت علوم و آموزش عالی سال ۱۳۶۰، قرارداد استادان قراردادی را تمدید نمی‌کردند. من که تا دیروز رئیس دانشگاه بودم، یکباره از کار بی‌کار و خانه‌نشین شدم. اما در همان زمان متوجه نکته و امکانی شدم. متوجه شدم دوسالی که اقتصاد و مدیریت خوانده بودم، حالا به کار می‌آیند. از طرف دیگر، فهمیده بودم که در ایران آن زمانی شماری دانشگاه، هنرکده و… وجود داشتند که به هیچ دانشگاهی متصل نبودند. مثلا دانشکده هنرهای تزئینی، دانشکده هنرهای دراماتیک، به کمک دانسته‌هایم در اقتصاد و مدیریت چارت دانشگاهی طرح کردم؛ دانشگاه هنر که ادغامی از همین دانشکده‌ها بود که رو به انحلال بودند و وزارتخانه‌های گوناگون، می‌خواستند سخت‌افزارهای آن دانشکده‌های هنر بی‌صاحب را به محل خود انتقال دهند.

ادامه در صفحه ۱۱

«الله‌وردیخان» سردار شاه‌عباس صفوی را بارها خواندم. او سرداری بود که یرتغالی‌ها را که برای استعمار جنوب ایران تا حوالی بندر بوشهر را تسخیر کرده بودند، به‌سختی شکست داده بود و شاید به این موضوع که ایران هم مثل هند تجربه استعمارشدگی داشته باشد، پایان داده بود. اما در کتاب تاریخ دبستان چیزی درباره پایان زندگی الله‌وردیخان نوشته نشده بود.

من در کتابخانه پدرم به تصادف به کتابی از آقای نصرالله فلسفی برخورددم که درباره زندگی شاه‌عباس صفوی بود. با همه جزئیات. ماجرای الله‌وردیخان را خواندم که به سبب ابراز جرئت، مورد حسد شاه قرار گرفته بود. شاید شاه‌عباس از او ترسیده بود و دستور قتلش را داده بود. اولین نمایش‌نامه من درباره تناقض زندگی او شکل گرفت. چون به جای تقدیر از او، او را کشته بودند! باری، به وساطت و پادرمیانی معلم انشاء و ناظم دبستان جهان تربیت و البته اجازه رئیس آن آقای ابراهیم پنی‌احمد، نمایش را در آمفی‌تئاتر (سالن سخرانی) دبستان اجرا کردم. همکلاسی‌ها خیلی خوششان آمد. اما معلم‌ها نه‌چندان! با وجود این همه تشویق می‌کردند. بعدها در تاریخ خواندم بلای قدر‌ناشناسی و مجازات قتل به اتهام برخورداری از جزیره و عرضه نصیب سورنای دوره اشکانیان، ابومسلم دوره منصور دوانقی، شه‌بraz و شاهین دوره خسرو پرویز ساسانی هم شده بود! بگذریم. همه آن بزرگ–سرداران پاداششان مرگ بود. اولین تجربه تاتارِی خیلی دلگرم‌کننده بود. در دوره دبیرستان که در مدرسه دارالفنون درس می‌خواندم و انصافا دبیرستان آبرومندی بود، دوباره آن تجربه را تکرار کردم. نمایش‌نامه‌ای با اقتباس از موش‌ها و آدم‌ها نوشتم که گویا جالب بود. وقتی سر کلاس آن را خواندم، دبیر انشاء طعنه زد، فکر کرد دارم نوشته‌های پدرم را به نام خودم، جا می‌زنم. و این کار به‌هرحال از نظر او نوعی دزدی بود. این ماجرا را برای پدرم تعریف کردم و از او خواستم به دبیرستان بیاید و با آن دبیر صحبت کند و حقیقت را بگوید. پدرم هم شوخی یا جدی، برآشت که چرا آن دبیر چنین سووت‌شخصی داده و نوشته‌های یک استاد ادبیات که او بود، با نوشته یک دانش‌آموز هفده، هجده‌ساله که من بودم، عوضی گرفته است! در این میان مادرم بود که به میان آمد و تسلیم داد. به یادم آورد که نوشته من به اندازهای خوب و به اصطلاح پربویمان و پخته بوده که با نوشته‌های پدرم، یک استاد ادبیات دانشگاه، اشتباه گرفته شده. این دومین باری بود که احساس موفقیت می‌کردم. در جایی خوانده بودم که شغل صادق هدایت فقط نویسندگی بوده. او پس از مدت کوتاهی که در بانک ملی به عنوان مترجم زبان فرانسه در بخش روابط خارجی بانک کار می‌کرد، استعفا داده است. من هم تصمیم گرفتم دنباله‌روی او شوم. فقط بنویسم و زبان انگلیسی و عربی را آن قدر خوب یاد بگیرم که از آن دو زبان، به پاریس ترجمه کنم. خوب، با پرس‌وجو و مشورت با این و آن تصمیم گرفتم پس از اخذ دیپلم دبیرستان به بیروت بروم و در دانشگاه آمریکایی بیروت ادبیات انگلیسی و ادبیات عربی بیاموزم. و پس از دریافت درجه لیسانس، به ایران بازگردم و نویسندم و مترجم شوم. البته نویسنده نمایش‌نامه. فکرم این بود که آن‌قدر در نمایش‌نامه‌های مشهور جهان مطالعه و تحقیق کنم که از فوت و



اصغر فرهادی دانشجوی زیرک،

ریزین و نکته‌سنج بود. چشم‌هایی نافذ و بهایش و پرشگر داشت.

بسیار باادب و فروتن بود و هنوز هم هست. البته من دلم می‌خواست تا او این جایگاهی که در سینما به دست آورده در تاتار کسب کرده و به اصطلاح این گل را بدست بر سر تاتار زده بود

❧ **و برای این امرار معاش چاره‌جویی کردید؟**
بله، زود به فکر افتادم تحصیلاتم را تا حدی که بتوانم استاد دانشگاه شوم، ادامه دهم و وقتی زندگی‌ام از راه معلمی تأمین شد، هم‌زمان دو کار دیگر، تصنیف و ترجمه نمایش‌نامه را ادامه دهم، اما نمی‌دانستم که روزگاری اقتضاء می‌کند که به جای نمایش‌نامه، برای دانشجویان کتاب درسی بنویسم و در رشته هنر نمایش و گرایش‌های آن، دوره‌های کاردانی، کارشناسی، کارشناسی ارشد و… تأسیس کنم و راه بیندازم و مدیریت کنم. طرح دانشکده و دانشگاه هنری بریزم و در عملیاتی‌شدن آن طرح‌ها، بکوشم. همه این کارها همان چنان وقت‌گیر است که نمایش‌نامه‌نویسی به حاشیه کشیده می‌شود.

❧ **اما چه شد که از ابتدا، تاتار نخواندید؟ چه مسیری در تحصیلات دانشگاهی طی کردید؟**

در سال‌های پایان دبیرستان، پدرم توصیه می‌کرد تاتار نتقنم باشد، نه شغلم. به‌هرحال، پس از آنکه در نیمه دهه ۱۳۴۰ – سالش را درست به خاطر نمی‌آورم – از دبیرستان دارالفنون «فیلم ادبی» گرفتم. در کنکور سراسری برای قبولی در دانشکده ادبیات و علوم انسانی و اجتماعی دانشگاه تهران، شرکت کردم.



گفت‌وگو با فرهاد ناظرزاده کرمانی، پدر تئاتر دانشگاهی ایران

## حکایتِ دولتِ پی‌خونِ دل



عسل عباسیان

پروفسور فرهاد ناظرزاده‌کرمانی، عزت و اعتبار امروزش را وامدار عشقی است که در سال‌های بسیار عمرش صرف هنرهای نمایشی ایران کرده، عشقی که منجر به پژوهش و کوشش مدام در حدود نهمین‌قرن از عمر هفتاد ساله‌اش شده است. تالیف‌ها و ترجمه‌های متعدد او در سال‌هایی که هیچ منبعی برای دانشجویان تاتار وجود نداشت تا فقط با چند کلیک بتوان درباره تاریخچه تاتار در ممالک غرب و شرق مطلع شد چه برسد به این که ژرف‌تر درباره آنها دانست، بسیار راهگشا بود و همچنین کوشش برای تأسیس دانشکده‌های تاتار توانست تاتار آکادمیک را در ایران نهادینه کند. او می‌گوید علاقه‌اش به تاتار ریشه در شیفتگی‌اش به ادبیات دارد و از این روست که نمایش‌نامه‌نویسی در همه دوران‌ها عشقی اول و آخر او بوده، آویی که در خانواده‌ای رشد کرده که تحصیلات دانشگاهی برای پدر و مادر و فرزندان اولویت به شمار می‌رفته را به سختی به مصاحبه مجاب کردیم و نهایتا با پژوهشگری که سالهاست تن به صحبت با مطبوعات نداده، به گفت‌وگو نشستیم تا بدانیم چه مسیری طی شد تا فرهاد ناظرزاده‌کرمانی، پدر تاتار دانشگاهی ایران نام گرفت و توانست شاگردان بسیاری را که امروز بسیاری‌شان خود استاد تاتار هستند، تربیت کند. در ادامه خلاصه‌ای از گستره ی‌مرز فعالیت‌های او را مرور خواهیم کرد؛ آن‌چه او خودش آن را «دولتِ پی‌خون دل» دانسته است. روایتی که در آن می‌توان ردیای کوششی یک‌سره را دنبال کرد و به حرمت این تلاش مُدام، به حرمت تاتار و نهایتا به حرمت استاد فرهاد ناظرزاده‌کرمانی تمام‌قد ایستاد؛ و چه روزی برای پاسداشت این استاد مسلم تاتار، کسی که همه عمرش دغدغه تدریس و آموزش داشته است، بهتر از روزی که به نام والای «معلم» آراسته است؟

❧ **میل و علاقه به تاتار و هنر نمایش از چه زمان در شما شکل گرفت؟**

من از دوران دبستان، حدود هشت‌سالگی حس کردم خیلی به هنر نمایش علاقه دارم. حتی پیش از آن هم کارهای نمایشی بچه‌گانه، تقلیدکردن، مضمون کوک‌کردن، داستان‌ساختن، تعریف فیلم‌هایی که دیده بودم یا نقلِ خاطره‌ها، با رویدادها، با آب و تاب، به‌طوری که برای اطرافیان جاذبه داشت و سرگرم‌کننده بود؛ همه این کارهای نمایش‌گون را انجام می‌دادم و اطرافیانم را به خنده می‌انداختم، سرگرم می‌کردم. هنوز ۱۰ سال نداشتم که همراه پدرم به «جامعه باربدی» رفتم که هرمندی به‌نام «اسماعیل مهرتاش» آن را اداره می‌کرد. تاتار یا دقیق‌تر تماشاخانه او، در خیابان لاله‌زار جنوبی بود. مهرتاش که با پدرم دوست بود، نوع خاصی از تاتار ادبی – موسیقایی ایرانی را به وجود آورده که مخصوص خودش بود. اما در همان سالن نمایش‌های کم‌دی مردم‌پسند، بومی–ستنی هم اجرا می‌شد که من از تماشای آن خیلی می‌خندیدم. یادم هست در یکی از آن کم‌دی‌ها که طنزی درباره دکترها و خدمات بیمارستانی در ایران بود، آن‌قدر خندیدم که دل‌درد گرفتم. پدرم گفت اگر بیشتر بخندی تو را پیش یکی از همان دکترها می‌برم. شاید نویسنده آن از نمایش‌نامه «سردرگمی پزشکان» نوشته «چرخ برناردشو» اقتباس کرده بود؛ نمی‌دانم. فکر نمی‌کنم. شباهت داشت. اما خیلی خنده‌دارتر از سردرگمی دکترها بود که شاید ۲۰ سال بعد آن را دیدم. در آن زمان آقایان مجید محسنی، اصغر تفکری و گمان می‌کنم آقای عزت‌الله انتظامی، مطمئن نیستم، در آن تاتار، پیش‌پرده خوانی می‌کردند و بسیار هم محبوب بودند و پیش‌پرده‌خوانی‌ها، شبیه «کک – طربساز» (= اسندآب کم‌دی = Stand Up Comedy) فرنگی‌ها و یکنه‌دنیایی‌ها بود. یک «طربساز» (= کم‌دین = Comedian) با گفتار و رفتار خود تماشاگران را می‌خنداند. در جامعه هاربد، معمولا به ابتکار آقای مهرتاش «تابلو» مثلا «تابلوی حافظ» اجرا می‌شد. نمایش‌هایی خیابارانه و ادبی، همراه با موسیقی، آواز و رقص. یکی از آن تابلوهای نمایشی، همان‌طور که گفتم درباره زندگی حافظ شیرازی و ارتباط فرشتگان با او بود. ساقی و محتسب هم در آن نمایش حضور داشتند. شاید این بیت را تجسم کرده بودند: «دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند – گِلِ آدم به‌سرشند و به پیمانه زدند…» و تابلوسازی از غزل‌های دیگر. شاید یکی از شخصیت نمایشی، شاید «محمد گل‌اندام شیرازی»، دوست حافظ بود که گویا دیوان غزلیات حافظ را، از حافظ که قصد نابودی آن را داشت، به خواش و حتی زور از او گرفته بود. «محمد گل‌اندام شیرازی»، به‌این‌ترتیب حافظ حافظ شده بود. مطمئن نیستم، گفتم شاید! از آن زمان، در نهایت تعجب پدر و مادرم، من از علاقه‌مندان تاتار شده بودم! و هر وقت پدرم می‌خواست به تاتار برود و به مادرم پیشنهاد می‌کرد که همراه او برود، من پیش مادرم خواهش می‌کردم مرا هم همراه ببرند. مادرم هم، وساطت می‌کرد و حتی جای خودش، مرا همراه پدرم روانه می‌کرد. برخلاف هم‌سن‌وسال‌هایم به تماشای «تاتارهای مرسوم آن زمان»، بیشتر از رفتن به سینما و تماشای فیلم، علاقه داشتم. هم‌سن‌وسال‌هایم به سینمای وسترن و سینمای جنگی علاقه داشتند. من به نمایش زنده که آدم‌های زنده آن را می‌آفریدند، بیشتر جذب می‌شدم. اصلا این موضوع که چند نفر دور هم جمع شده‌اند تا داستانی را به‌صورت نمایش زنده نشان دهند، برایم جاذبه داشت. جاذبه‌ای سحرانگیز. خیال می‌کردم آن آدم‌ها دارند کارهای جادوگران را می‌کنند.

❧ **یادتان هست اولین نمایش‌نامه‌تان را کی نوشتید؟**

حدود ۱۲ سال یا بیشتر داشتم که در کتاب درسی دوره دبستان داستان